

هو العليم

قاعدہ فریت

تقریر محقق دوائی و نقد ملاصدرا

سلسلہ دروس خارج اسفار اربعہ - السفر الاول ، المسلک الاولی ، المرحلة الاولى، المنهج الاول،
الفصل الرابع - جلسہ سی و سوم

استاد

آیة اللہ حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی
قدس اللہ سرہ



أعوذ بالله من الشّيّطان الرّجيم
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بيان قاعدة فرعیت

ایشان در اینجا همان قاعدة فرعیت را مطرح می‌کنند که: اگر وجود، افرادی داشته باشد غیر از حصص خواهد بود، [چون] حصص عبارت است از کلی، متنه محدود به حصة خاصی که از دایره مفهوم تجاوز نمی‌کند و وجود خارجی ندارد. اگر شیئی بخواهد وجود خارجی پیدا کند باید شخص پیدا کند، و تا تشخّص پیدا نکرده در مرحله مفهوم و تصوّر و صورت ذهنیه باقی می‌ماند. حالا اگر قائل بشویم به اینکه وجود، افرادی دارد که غیر از حصص هستند؛ که عبارت است از همان وجود مفهومی، نه وجود عینی و حقیقی، [اگر] قائل به غیر از این بشویم، لازمه‌اش این است که بگوییم باید قبل از وجود، ماهیات هم وجود داشته باشند بهجهت اینکه ثبوت وجود بر ماهیّت، فرع ثبوت ماهیّات است، و این خلاف است. زیرا فرض بر این است که ماهیّت بهواسطه وجود تحقق پیدا می‌کند نه اینکه خودش اصالت داشته باشد و ثبوت شیء لشیء فرع ثبوت المثبت له^۱!

در اینجا جواب‌های مختلفی داده‌اند. [اما] جوابی که [توسط صدرا] داده شده، [بيان خواهد شد]، همانطور که در منظومه هم مرحوم حاجی، از همینجا نقل می‌کنند.^۲

تبیین محقق دوانی از قاعدة فرعیت

بعضی‌ها مثل مرحوم محقق دوانی، اصلاً قاعدة فرعیت را به نحو دیگری بیان کرده و [فرموده‌اند]: «ثبوت شیء لشیء مستلزم لثبوت المثبتله» استلزم، مرحله تأخّر را نمی‌رساند [درحالی که] فرعیت تأخّر را می‌رساند. وقتی می‌گوییم: ثبوت شیء لشیء فرع، یعنی قبل از آن مثبت‌له‌ای هم باید باشد ولی [در] استلزم لازم نیست؛ به این معنا که ثبوت مثبت‌له را لازم گرفته است، [اینکه در قاعده] لازم گفته است یعنی و لو بهذا الثابت؛^۳ «ثبوت شیء لشیء مستلزم لثبوت المثبتله» و لو به این ثابت.

[من باب مثال] فرض کنید که این کاغذ، کاغذی سفید است، و چیزی در آن نوشته نشده است، [حالا]

^۱ جهت اطلاع از قاعده فرعیت رجوع شود به فصوص الحكم، فارابی، ص ۴۸؛ الإشارات و التنبیهات، ص ۷۹ و ۸۰؛ المباحث المشرقیة، ص ۴۱.

^۲ شرح المنظومة، ج ۲، ص ۳۹۵.

^۳ رجوع شود به شوارق الإلهام، ج ۱، ص ۱۶۶؛ شرح المنظومة، ج ۲، ص ۳۹۶؛ بداية الحكمه، ص ۳۲.

من اگر در این کاغذ بنویسم که: «در این کاغذ چیزی نوشته شده است» آیا این حرف من، راست است یا دروغ است؟ این کاغذ آن سفید است. ممکن است بگویید: این حرف غلط است، [زیرا] اگر ما به این عبارت به عنوان حاکی بخواهیم توجه کنیم این عبارت، در اینجا کذب می‌شود؛ چون این عبارت، جنبه حکایی دارد و وقتی که در این کاغذ چیزی نوشته نشده [باشد] اگر من بگویم: در این کاغذ چیزی نوشته شده، پس این دروغ خواهد بود. اما اگر نه، ما نظر حکایی به این عبارت نکنیم، بلکه نظر موضوعی و استقلالی بکنیم؛ یعنی اصطلاحاً این نوشته را اعم بگیریم از اینکه یا چیزی غیر از این نوشته شده یا نفس همین عبارتی که ما در اینجا نوشتم لحاظ شده است. ولی در اینجا [این مثال] می‌تواند تقریبی باشد برای این قاعده‌ای که مرحوم دوانی فرموده‌اند. اینکه می‌گویند: «در این کاغذ چیزی نوشته شده است» ولو به همین عبارتی که نوشته شده، است؛ خب این درست است. [در عین حال] بعد می‌توانیم بگوییم که در این کاغذ چیزی نوشته نشده است، و این هم درست است، [زیرا] در اینجا جنبه، جنبه حکایی است. یعنی کاغذ سفید است بعد ما در کاغذ، این عبارت را می‌نویسیم؛ پس هر دو [صورت صحیح] می‌شود.

در اینجا «**ثبوتٌ شَيْءٍ لِّشَيْءٍ مُسْتَلِزٌ لِّثَبُوتِ الْمُتَبَلِّهِ**» هم همین است؛ [یعنی] وقتی که وجود ثابت می‌شود برای ماهیّت، مستلزم این است که ماهیّت هم ثابت باشد. [اینکه می‌گوییم]: ماهیّت ثابت باشد، [یعنی اینکه] قبل از وجود ثابت باشد؟ نه! [بلکه] به نفس همین عروض وجود بر آن ثابت می‌شود. یعنی وقتی که یک وجود بر یک ماهیّت ثابت می‌شود، لازمه ثبوت وجود برای این ماهیّت، [این است] که ماهیّت معدهم نباشد بلکه ماهیّت هم موجود باشد، و به این وسیله اشکال برطرف می‌شود.

نقد ملاصدرا نسبت به تغیر محقق دوانی

ولی مسئله‌ای که در اینجا جای صحبت است این است که اصلاً قاعده فرعیّت برای این موارد نیامده [بلکه] برای جنبه تأخیر آمده است؛ یعنی در عروض یک عرض بر یک موضوع، باید آن موضوع قبل از آن [عرض] وجود داشته باشد. و اصلاً قاعده فرعیّت برای این موارد آمده نه برای ماهیّت و امثال آن. پس به طور کلی، ما باید ببینیم که هر قاعده‌ای محدودیّت و میزان برای تسری او در چه حدودی است. نه اینکه حالا فرض بکنید: یک قاعده‌ای را که در باب تضاد است، بگوییم که این [قاعده] به قاعده تنافق هم مربوط است؛ به تنافق چه ربطی دارد؟! یا [علاوه بر تنافق]، بگوییم به تضاد هم سریان دارد، چه ربطی دارد؟! در هر قاعده کلی باید محدوده آن را لحاظ کنیم، و [بدانیم که] در آن محدوده کلی، [قاعده] استثناء برنمی‌دارد و خب این درست هم است. و اصلاً به طور کلی این قاعده، نفس موضوعیّت‌اش برای عروض عرضی است بر یک موضوعی، که این لازم گرفته است که قبلاً آن موضوع وجود داشته باشد.

بعد ایشان در اینجا مطلبی را می‌فرمایند و آن این است که: به عبارت دیگر آنچه افراد از آن غفلت کردند

و به واسطه آن در این قاعده دچار اشتباه و مشکل شده‌اند این است که اینها متوجه نشده‌اند که ثبوت وجود برای ماهیّت، شیئی نیست سوای همین موجودیّت وجود. یعنی وقتی که موجود می‌خواهد برای ماهیّت ثابت بشود، نه این است که ماهیّتی قبلًا بوده باشد [و بعد وجود بر آن عارض شده است]؛ نه خیر! اصلاً ثبوت وجود برای ماهیّت، یعنی رنگ پذیرفتن وجود، محدودیّت وجود، تعیّن وجود، قالب‌گیری وجود، شکل‌گیری وجود. که خود این وجود فی حدّ نفسه به واسطه همین محدودیّت و تعیّن، ماهیّت را می‌زاید؛ نه اینکه بر ماهیّت عارض می‌شود و نه اینکه قبلًا ماهیّتی بوده، [بلکه] وقتی که وجود محدود شد، آنگاه ما ماهیّت را از آن انتزاع می‌کنیم، وقتی که وجود متعیّن شد آنگاه ما ماهیّت را از آن [وجود متعیّن] بیرون می‌کشیم، وقتی که وجود به یک حدّی درآمد و خود را نشان داد آنگاه برای او، جنس و فصل و صورت و ماده ترسیم می‌کنیم. اما درواقع ماهیّت چیزی نیست غیر از تقلّب وجود، به این قالب و غیر از تعیّن وجود، به این متعیّن و غیر از تحدّد وجود، به این محدودیّت. وقتی که این طور باشد پس بنابراین، دیگر ثبوث شیء لشیء فرع ثبوت المثبت له در جای خودش قرار می‌گیرد و به اینجا ارتباطی پیدا نمی‌کند.

تطبیق متن

و يؤيّد ذلك ما يوجدُ في الحواشى الشريفيةِ: و هو أنَّ مفهوم الشيء لا يعتبرُ في مفهوم الناطق مثلاً «و مطلب ما را تأیید می‌کند؛ آنچه که در حواشی شریفیه آورده است، و آن این است که مفهوم «الشيء» به عنوان عام در مفهوم ناطق معتبر نیست.»
يعنى بگويند: الناطقُ شىء ثبتٌ له النطقِ.

وإلا لكان العرضُ العامُ داخلًا في الفصلِ
«و الا اگر معتبر باشد، عرض عام هم در فصل دخالت دارد.»

چون شما مفهوم شیء را در مفهوم ناطق دخیل دانستید. چون ناطق هم فصل است پس بنابراین، عرض عام هم که دخیل در این مفهوم است، در فصل هم دخیل است، یعنی مقوم فصل می‌شود.

و لو اعتبرَ في المشتقَ ما صدقَ عليه الشيءُ

«حالا اگر شما در مشتق، آنچه را که شیء بر آن صادق است معتبر بدانید.»

مثل همان انسان، شیء بر انسان صادق است، یعنی مصدق شیء را معتبر بدانید؛ یعنی بگویند: الناطقُ انسانُ ثبتٌ له النطقِ أو ذاتٌ ثبتٌ له النطقِ.

انقلاب ماده امکان خاص

انقلاب ماده الإمكان الخاص ضروريَّةً

«ماده امکان خاص، منقلب به ضرورت می‌شود.»

چون در قضیّه ما، ماده قضیّه ما امکان خاص است؛ چون الانسان من باب مثال کاتب، الانسان ضاحك، در انسان ضاحك، ضاحك نسبت به انسان امکان خاص دارد؛ نه ثبوتش ضرورت دارد و نه عدمش ضرورت دارد، [یعنی] امکان خاص است. حالا اگر بگوییم: الانسان ضاحك، معنایش این است که الانسان انسان له الضحك. پس بنابراین، این قضیّه ما که ماده‌اش امکان خاص بود، به قضیّه ضروریّه برمی‌گردد، چون ثبوت

شیء لشیء ضروری است.^۱

فإن الشيء الذي له الضحك هو الإنسان و ثبوت الشيء لنفسه ضروري
«بنابراین شیئی که برای آن ضحک است همان انسان است، و ثبوت شیء هم برای خودش
ضروری است.»

پس «الإنسان ضاحك» این طور می شود: «الإنسان إنسان له الضحك».

فذكر الشيء في تفسير المشتقات بيان لما رجع إليه الضمير الذي يذكر فيه.^۲

«پس اینکه شیء را در تفسیر مشتقات ذکر می کنند (و می گویند: «الإنسان إنسان ثبت له الضحك»
برای چیست؟) برای بیان مرجعی است که ضمیر ذکر شده در فصل به آن مرجع بر می گردد.»

شیء را برای همین ذکر می کنند والا درواقع اصلاً نباید شیء دخیل در مفهوم مشتق باشد.

این مسئله را تأییدی بر مطلب ایشان آورده‌اند که: «وجود همان عینیت است و حقیقتی در اشیاء دارد، و
شیء یا ماهیت در آن دخالت ندارد.» پس بنابراین بین وجود و موجود از این نقطه نظر فرقی نیست؛ موجود
همان وجود است متها ترکیش عوض شده است، قیافه‌اش عوض شده است، یک «میم» در ابتدایش آورده‌اند.

و كذا ما ذهبَ إلَيْهِ بعْضُ أَجْلَةِ الْمتأخِّرِينَ

«[و همچنین این مطلبی است که قائل شده‌اند آن را] بعضی از اجله متأخرین»

و آن چیزی که ذکر فرمودند تأیید برای حرف ما است

من اتحاد العرضُ و العرضي

آن چیزی ایشان فرمودند البته بعداً می آید که دیگر ما در موردش توضیح ندادیم که:

«عرض و عرضی همه با هم متّحد هستند.»

توضیح اتحاد عرض و عرضی

يعنى اوّلاً وبالذات عرضی بر عرض اطلاق می شود که [مثل] ابيض است بر بياض، ثانياً وبالعرض بر
آن موضوع اطلاق می شود. وقتی که عرض و عرضی یکی بود بنابراین دیگر در اینجا بین موجود و وجود که
عارض بر آن می شود اتحاد است؛

^۱ تلمیذ: ضحک که فصل نیست! باید «الإنسان ناطق» را بیان کرد. قضیّة «الإنسان ناطق» قضیّة ضروریه است. در اینجا مصداق
شیء را معتبر می دانیم و ماده امکان خاص منقلب به ضرورت می شود، چون ماده قضیّة ما امکان خاص است.
استاد: فقط ناطق را نمی گوید؛ در مورد مشتق بحث می کند.

در این مثال ما یعنی ناطق، عرض عام داخل در فصل است. اما اگر مثلاً به جای شیء، انسان بگیرید، درمورد «الإنسان ضاحك»
شما چه می گویید؟!

یکوقت مثال ما ناطق است، در این صورت هردوی آنها غلط است؛ [یعنی] نه می توانیم شیء بگیریم و نه می توانیم خود آن ذات
بگیریم، [چون] اگر شیء بگیریم اشکال اینجا وارد می شود و اگر ذات بگیریم اشکال آنجا وارد می شود. [یعنی] دو اشکال است
و در دو مرتبه است. ایشان به طور کلی می خواهد بگوید که اصلاً در مشتق نیست. ولی همان طور که بنده عرض کردم ناطق فعل
نیست بلکه نطق فصل است. این اشکال را می توان در اینجا مطرح کرد.

^۲ شرح مطالع، ص ۱۱، حاشیه میر سید شریف جرجانی.

و إن لم يكن مثبتاً فيه؛^۱

«اگرچه در این مطلب تثبت ندارد»

و ایشان در بعض موارد دیگر خلافش را فرموده‌اند.

وكذا ما أدى إليه نظر الشيخ الإلهي في آخر التلويحات من أن النفس و ما فوقها من المفارقات إثبات صرفه وجودات محسنة؟

«تأیید سوم، نظر شیخ الہی شہاب الدین سہروردی در آخر تلویحات است که ایشان این طور فرمودند: "نفس و آن چیزی که مافوق نفس است، یعنی مفارقات، اثبات صرفه وجودات محسنه هستند که اصلاً ماهیت ندارند".

یعنی تجرد وجودی آنها به حدی قوی است که اصلاً آنها حد ندارند تا اینکه محدود به ماهیات بشوند، یعنی به طور کلی آنها فقط اثبات صرفه وجودات محسنه هستند، یعنی فقط اشتداد وجودی دارند؛ به عبارت دیگر ما فقط می‌توانیم حد آنها را اشتداد و ضعف بگیریم. اشتداد و ضعف در وجود، حد برای آنها است نه اینکه ماهیتی سوای آن اشتداد وجودی دارند و به واسطه آن ماهیت، **مختلفة الحقائق** از متشارکات خودشان بشوند، نه [اینطور نیست].

[من باب مثال] این کاغذ از نقطه نظر اشتراک وجودی با کاغذهای دیگر تفاوتی ندارد. فرض کنید اگر این کاغذ را نصفش هم بکنم، باز کاغذ است؛ اگر آن نصف را هم نصف بکنم، باز کاغذ است. حالا این تکه کم [و کوچک] این کاغذ نسبت به این کاغذ [بزرگ] **مختلفة الحقائق** که نیست، [بلکه] **متقدمة الحقائق** است، پس فرق این [دو کاغذ] در چیست؟ [تفاوت‌شان] فقط در اشتداد و ضعف است؛ این وجود کاغذیت و قرطاسیت در آن شدیدتر است، و این وجود قرطاسیت در آن کمتر است. حدش فقط همین است ولی حد ماهوی ندارد. در عالم مادیات و طبایع و اجسام و کون و فساد و عالم کائنات، [همه] اینها مختلفه الحقائق هستند و به واسطه اختلاف حقایقشان جنس و فصل و صورت و ماده دارند. حتی در مورد [عالم] مثال و بزرخ هم قضیه به همین کیفیت است، یعنی در آنجا هم ماهیات مختلفه هستند ولی وقتی که به مرحله اینیت نفس برمی‌گردیم و نفس را در مقام تجرد خودش، نه تعلقش به ماده، می‌بینیم [دیگر آنجا فقط حقیقت وجود باقی می‌ماند بدون هیچ‌گونه تعیینی!]

نقل مطلبی از آقای حداد مبنی بر موت اختیاری ایشان

^۱ البته چون این مطلب بعداً می‌آید،^{*} ما راجع به این توضیح ندادیم.

* مجلس ۴۷ یا ۴۸، ص ۱۴ عبارت: «و برای مخالفت داشتنش با سایر اعراض فی ان در اینکه وجود این اعراض فی نفسها عین وجودها لِلمَوْضُوعِ» عین وجودشان برای موضوع است یعنی خودشان وجود استقلالی ندارند، وجود بیاض جدای از وجود قرطاس نیست. بلکه وجود بیاض عین وجود برای قرطاس است. یعنی بین قرطاس و بین بیاض هیچ‌گونه اختلاف خارجی وجود ندارد «وجودها فی نفسها عین وجودها لِلمَوْضُوعِ» نه اینکه «وجودها فی نفسها عین وجود المَوْضُوعِ»، ببینید این دو تاست.

^۲ الحاشية القديمة على الشرح الجديد للتجرييد (نسخة خطى)، محقق دوانی، ص ۴۶؛ شرح المنظومة، ج ۴، ص ۲۹۹، تعلیقه ۴۷.

شاید منظور ایشان همان مطلبی باشد که مرحوم آقا در روح مجرّد از آقای حداد – رضوان الله تعالى علیهمَا – نقل می‌کنند که ایشان می‌فرمودند:

«من وقتی که از خودم می‌آیم بیرون مثل ماری [می‌شوم] که پوست می‌اندازد»^۱

[مرحوم آقا حداد – رضوان الله تعالى علیه – می‌فرمودند که در آن حال] می‌بینم که تمام بدن و عالم مثال و عالم ذهن و عالم خیال و عالم عقل و صور جزئیه و صور کلّیه، عالم جزئی و عالم کلّی همه را بالمره رها می‌کنم و می‌اندازم و خودم به یک نحوی از اینها خارج می‌شوم، درحالی که تمام اینها در سر جای خودش وجود دارد، و دارد به کار خودش ادامه می‌دهد؛ عالم خیال دارد به خیالش ادامه می‌دهد، عالم صور جزئیه دارد به صورت و مثال و قوای عقلانی و همه [به کارشان ادامه می‌دهند] ولی خودم بالاتر و برتر از همه اینها هستم؛ آنجا لاحد^۲ و لازمان است.

آن جا را اگر مطالعه کرده باشید، به نظر می‌رسد که نظر ایشان هم، به همان کیفیت باشد، اگر ما بخواهیم مطلب ایشان را قدری توجیه کنیم که نفس در آن عالم مافق مثال و مثال جزئی و مثال کلّی که عالم خیالات و وهم و عقول کلّیه می‌باشد، در مافق اینها، به اینیات صرفه می‌رسد که در آنجا فقط حقیقت وجود باقی می‌ماند بدون هیچ‌گونه تعیینی. شاید منظور ایشان وجودات محضه باشد.

و لست ادری کیف یسُع له مع ذلک نفی کون الْوَجُودُ أَمْرًا وَاقِعِيًّا عینیًّا وَ هل هذَا إِلَّا تناقضٌ فِي
الكلام؟!^۳

«و من نمی‌دانم که چگونه با یک همچنین مطلب عالی ای که ایشان در اینجا می‌فرمایند، قائل به اصالت ماهیّت هستند و وجود را به عنوان یک امر واقعی نفی می‌کنند! این کلام قابل توجیه نیست.»

تلمیذ: نسبت به مطلب روح مجرّد می‌توان گفت که ایشان در نهایت به خوشنان هم اشاره می‌کنند.
استاد: عبارات ایشان در آنجا یک مقدار [مسامحه] دارد، اگر آن طوری که ایشان در آنجا آورده‌اند که: «من خودم را می‌بینم که بیرون می‌آیم» یعنی هنوز وجودی را احساس می‌کنند؛ این را دیگر نمی‌توانیم بگوییم: فنای در ذات. والا در مقام فنا دیگر اشاره‌ای [به خود] نیست، در آنجا اصلاً حسّی نیست. این همان یک مرتبه پایین‌تر است، یعنی در اسماء و صفات مستغرق است.

ثم نقولُ لو لم يكن للوجودِ أفرادٌ حقيقيةٌ وراءَ الحصصِ

«[یک دلیل اینکه] اگر برای وجود، افراد حقيقة‌ای وراء حصص نباشد»

لما اتّصفَ بلوازِ الماهيّاتِ المتّخالفَةِ الذواتِ أو متّخالفَةِ المراتبِ

«دیگر این وجود به لوازم ماهیّاتی که متّخالفَةِ الذواتِ هستند متّصف نمی‌شود»

آن لوازم ماهیّات چیست؟ همان وجودات مختلفه‌ای که این وجودات مختلفه به واسطه ماهیّاتی که

^۱ روح مجرّد، ص ۷۰.

^۲ الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۳.

ذواتشان مختلفه است، اختلاف پیدا می‌کنند. وجود غنی و وجود فقیر اختلاف پیدا می‌کنند؛ یا **متخالفةُ المراتب** [که] یا ذاتاً متخالفاند یا از نظر مرتبه تخالف دارند. [اگر] **متخالفةُ الذوات** باشند، مربوط به آنها بی که دارای ماده و صورت هستند. [متخالفة] المراتب یعنی آنها بی است که دارای اینیات هستند.

لکنه متصفٌ بها فإن الوجود الواجب مستغن عن العلة لذاته و وجود الممكن مفتقر إليها لذاته «ولی ما می‌بینیم که خود وجود متصف به لوازم ماهیات است. پس وجود واجب، ذاتاً مستغنی از علت است و وجود ممکن ذاتاً احتیاج به علت دارد»

إذ لا شك أن الحاجة والغنى من لوازم الماهية أو من لوازم مراتب الماهية المتفاوتة كاماً و نقصاناً و حينئذ لابد أن يكون في كلٍ من الموجودات أمرٌ وراء الحصة من مفهوم الوجود «زیراً شکی نیست که حاجت و غنی از لوازم ماهیت است و یا از لوازم مراتب ماهیت است که از نظر کمال و نقصان متفاوت هستند. در این موقع باید در هر کدام از موجودات، یک امر عینی و یک امر خارجی باشد غیر از آن حسته که همان مفهوم وجود است.»

و إلا لما كانت الوجودات متخالفة الماهية «والاً وجودات، متخالفة الماهية نبودن، زیراً معنا ندارد که مفهوم وجود متخالفة الماهية باشد» كما عليه المشاعون أو متخالفة المراتب كما رأه طائفة أخرى «همان طوری که مشائین می‌فرمایند، یا اینکه متخالفة المراتب باشد همان طور که طایفه دیگری اعتقاد دارند»

که وجودات از نقطه نظر ماهوی با هم تخالف ندارند ولی از نظر مراتب با یکدیگر مخالفت دارند.^۱
إذ الكلٌ مطلقاً بالقياس إلى حصصه نوعٌ غيرٌ متفاوتٍ^۲.

«هر کلی ای که شما نگاه کنید، با قیاس به حصصش نوعی است که [باهمدیگر] تفاوت ندارد» مثلاً [اگر] برنج را در نظر بگیرید، با قیاس به همه اقسام برنج تفاوتی ندارد، یا مثلاً انسان بالقياس به همه اصناف انسان تفاوتی ندارد، [زیرا] انسان، انسان است. حالا از نقطه نظر حرص، اینکه حصه‌اش با آن فرق می‌کند، از نقطه نظر ماهوی در آن مفهوم کلی تفاوتی وجود ندارد.

و أما قول القائل لو كانت للوجود أفراد في الماهيات سوى الحصص «و اما قول قائلی [که] اشکال می‌کند: اگر وجودی، افراد خارجی ای غیر از حصص داشته باشد» لكان ثبوت فرد الوجود للماهية فرعاً على ثبوتها «اگر یک فرد وجود بخواهد بر یک ماهیت ثابت بشود، فرع بر این است که ماهیت ثابت باشد.» ضرورة أن ثبوت الشيء للأخر فرع على ثبوت ذلك الآخر «[برای اینکه] ثبوت شیءی بر شیء دیگر فرع است بر ثبوت آن شیء اوّل که ماهیت می‌باشد.» فیكون لها ثبوت قبل ثبوتها «پس آن ماهیت باید قبل از ثبوت خودش ثابت باشد»

و هلمّ جراً، تسلسل لازم می‌آید

غير مستقيم لعدم خصوصية ذلك بكون الوجود ذا فرد، بل من شأن اتصاف الماهية بالوجود «و این کلام غیر مستقيم است. چون این اشکال اختصاص به اینکه ما وجود را فرد بگیریم ندارد، اگر وجود را فرد هم نگیریم باز این اشکال وارد می‌شود؛ بلکه منشأ اتصاف ماهیت به وجود

^۱ البته این بحث، در بحث تشخص وجود می‌آید.*

*رجوع شود به مجلس ۳۵.

^۲ الحکمة المتعالية، ج ۱، ص ۴۳.

است»

[یعنی] در تقارن بین ماهیّت و وجود، این اشکال پیدا می‌شود که نحوه تقارن بین وجود و ماهیّت چه تقارنی است؟ اگر شما بگویید که وجود، عارض بر این ماهیّت می‌شود این اشکال پیدا می‌شود که: قبلًا باید این ماهیّت باشد تا اینکه وجود عارض بر این ماهیّت بشود؛ حالا [فرقی نمی‌کند] که وجود، فرد خارجی باشد یا مفهوم باشد. باز هم همین طور؛ در عروض هم این اشکال پیش می‌آید:

سواءً كانت له أفرادٌ عينيةٌ أو لم يكن له إلا الحصص.^۱

«حالا [فرقی نمی‌کند] که برای وجود افراد عینیّه باشد یا اینکه فقط حصن داشته باشد» همین که شما می‌گویید: این وجود عارض بر ماهیّت می‌شود باید قبلًا ماهیّت ثبوت داشته باشد. خود آن ثبوت شیء هم یک وجود است، و هلمّ جراً، تسلسل پیدا می‌شود.^۲

پاسخ به محقق دوانی

و تحقیقُ ذلك أنَّ الْوِجْدَانَ نَفْسُ ثَبَوتِ الْمَاهِيَّةِ لَا تَبُوتُ شَيْءٍ لِلْمَاهِيَّةِ حتَّى يَكُونَ فَرعُ ثَبَوتِ الْمَاهِيَّةِ^۳ «و تحقیق این مطلب و جوابش این است که: وجود عبارهً اخراجی ثبوت ماهیّت است، نه اینکه وجود عارض بر ماهیّت است، [بلکه] ثبوت ماهیّت همان وجود است، نه ثبوت شیء برای ماهیّت و نه عروض شیء به ماهیّت، تا اینکه فرع ثبوت ماهیّت باشد» و الجمهورُ حيَّلُ غُلُوا عن هذه الدِّقِيقَةِ تراهم تارَةً يخصّصون القاعدة الكلية القائلة بالفرعية بالاستثناء^۴،

و جمهور [حکما] از این دقیقه غلت کرده‌اند، گاهی اوقات قاعدة کلیه‌ای را که قائل به فرعیت است به استثنای تخصیص می‌زنند و می‌گویند: در اینجا قاعدة کلیه استثناء پیدا می‌کند به عروض وجود بر ماهیّت»

يعنى قاعدة فرعیت در همه‌جا اطّراد دارد و فقط در عروض وجود بر ماهیّت استثنای خورد.

و تارَةً يَنْتَقلُونَ عَنْهَا إِلَى الْاسْتِلزمَامُ

«و گاهی اوقات از این قاعدة فرعیت منقل می‌شوند به استلزمام»

و می‌گویند: ثبوت وجود و استلزمام، با تقدّم و تأخّر منافات ندارد، [لذا] در اینجا استلزمام به کار می‌برند.

و تارَةً يَنْذَكِرُونَ ثَبَوتَ الْوِجْدَانَ لَا ذَهَنًا وَ لَا عِيْنًا بل يقولون «بعضی‌ها می‌آیند اصلاً ثبوت وجود را ذهناً و عیناً انکار می‌کنند و می‌گویند:» إنَّ الْمَاهِيَّةَ لَهَا اتْحَادٌ بِمَفْهُومِ الْمَوْجُودِ «ماهیّت با مفهوم وجود اتحاد دارد» و هو أَمْرٌ بِسِيْطٍ كَسَائِرِ الْمُشْتَقَاتِ

^۱ الحکمة المتعالية، ج ۱، ص ۴۳.

^۲ جهت اطّلاح بیشتر رجوع شود به سه رساله فلسفی، المسائل القدسیّة، ص ۲۰۲.

^۳ جهت اطّلاح بیشتر رجوع شود به القبسات، ص ۳۷ و ۳۸.

^۴ قائل این کلام فخرالدین رازی می‌باشد. رجوع شود به المباحث المشرقیة، ج ۱، ص ۴۱ – ۴۳؛ شرح المنظومة، ج ۲، ص ۳۹۶.

^۵ قائل این کلام محقق دوانی می‌باشد. رجوع شود به شوارق الإلهام، ج ۱، ص ۱۶۶؛ شرح المنظومة، ج ۲، ص ۳۹۶؛ بدايه الحکمة، ص ۳۲.

«و مفهوم موجود هم مثل سایر مشتقّات امر بسيط است»

یعنی «نه بالفارسیه ب هست» و مرادفاتِه

«که در فارسی از آن به "هست" و مرادفات آن تعبیر می‌آورند و می‌گویند: ماهیّت یعنی "هست"»

و این "هست" با ماهیّت اتحاد دارد»

و ليس له مبدأً أصلًا لـ في الذهن ولا في الخارج!

«اماً] این وجود نه مبدئی دارد نه در ذهن و نه در خارج»

یعنی به طور کلی اصلاً وجود را از دایره عینیت بیرون می‌آورند و به عالم مفاهیم می‌اندازند. بنابراین دیگر

در آنجا ثبوت شیء لشیء معنا ندارد.

إلى غير ذلك من التعسفات! ٢

«[تا گونه‌های دیگر بپراهمروی از این دست].[.]

تلمیذ: هر کجا که تعیین باشد ماهیّات هم تحقق دارند؟

استاد: بله، ماهیّت هست؛ متّها ما باید ماهیّت را توسعه بدھیم. یک وقت ما ماهیّت را فقط جنس و فصل می‌گیریم و یک وقت ماهیّت را به حدود وجود می‌گیریم. [چه] در کائنات که در معرض کون و فساد هستند و یا در صور، خب در آنجا جنس و فصل و صورت هست و در بالاترش هم همین طور است، فرقی نمی‌کند ماهیّت همان است. ماهیّت از «ما هویّت» می‌آید، «ما هویّت» چیزی است که تعیین را تشکیل می‌دهد.

تلمیذ: ماهیّتی را که در اینجا قائل هستیم، در مجرّدات نیست!

استاد: ماهیّتی که در اینجا داریم جنس و فصل است، در آنجا که جنس و فصل نیست.

تلمیذ: جوهر هم از اجناس است؟

استاد: جنس الاجناس است.

تلمیذ: در این صورت وقتی می‌آییم بالا، جواهر قطعیّه مثل صور بزرخیّه و اینها از این جهتش صحیح

تر بود؟؟؟؟

استاد: به طور کلی ما نمی‌توانیم در آنجا که ماهیّت به عنوان جنس و فصل، وجود ندارد جوهر را بیاوریم.

یعنی مرحله جوهر، مرحله جنس و فصل است؛ یعنی [جوهر] در هر چیزی است که ماهیّت دارد، و این

[ماهیّت داشتن] تا صور بزرخی و صور مثالی است. از آن بالاتر دیگر جوهری وجود ندارد. چون جوهر در

زمینه جنس و فصل و ماهیّت است ولی در آنجا فقط حقیقت نوریّه وجود هست؛ اما على حسب اختلاف

المراتب تعیین پیدا می‌کند و ماهیّتش فقط صرف اختلاف مراتب است، دیگر جوهر در آنجا به چه لحاظی گفته

بشود؟!

¹ قائل این کلام سید صدرالدین دشتکی شیرازی معروف به سید سنند می‌باشد. رجوع شود به الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۵۹؛

شرح المنظومة، ج ۲، ص ۳۹۶.

² الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۳.

تلمیذ: جوهر را تقسیم می‌کنند به پنج تا، عقل و نفس و جسم و ماده و صورت؛ پس این تقسیم دیگر درست نیست!

استاد: ما می‌توانیم نفس را به لحاظ تعلقش به جسم، جوهر بنامیم. و در عقل هم وقتی عقول، عقولِ جزئی است، آن تجرد کامل را ندارد؛ اگر عقول، عقول بسیطه باشد در این صورت جوهر ندارد.

تلمیذ: پس این جوهری که برای ما تعریف کردن این کمال هست مشکلی پیدا نمی‌شود اگر اطلاق بر آن بگیریم **اذا وجودت، وجودت لافی موضوع** اگر این طور بگیرم شامل اینجا هم می‌شود بنابراین بحث روی فصل آن می‌شود.

استاد: یعنی خود جوهر.....

اللهُمَّ صَلِّ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

اصطلاحات درس

۱. قاعدهٔ فرعیت: اصل محوری بحث؛ ثبوت چیزی برای چیز دیگر، فرع بر ثبوت آن چیز دیگر است.
۲. وجود: مفهوم بنیادین؛ در این متن، بحث بر سر نحوهٔ تحقق و ارتباط آن با ماهیّت است.
۳. ماهیّت: چیستی شیء؛ طرف دیگر بحث در مقابل وجود.
۴. ثبوت: تحقق و استقرار؛ فعل کلیدی در قاعدهٔ فرعیت.
۵. عروض: نحوه ارتباط وجود و ماهیّت (آیا وجود بر ماهیّت عارض می‌شود؟).
۶. افراد وجود: وجودهای حقیقی و خارجی در مقابل صرف مفهوم.
۷. حرص وجود: جلوه‌های مفهومی و ذهنی وجود که واقعیت خارجی ندارند.
۸. وجود خارجی / عینی: تحقق در عالم واقع.
۹. تشخّص: فرآیند جزئی و معین شدن برای تتحقق خارجی.
۱۰. اصالت وجود: دیدگاه زیربنایی (که در متن تأیید می‌شود) مبنی بر اصلیّت بودن وجود و اعتباری بودن ماهیّت.
۱۱. تعیّن / تحدّد وجود: دیدگاه صدرا که ماهیّت، حاصل محدودیت و تعیّن خود وجود است.
۱۲. انتزاع: فرآیند ذهنی در که ماهیّت از وجود محدود و معین.
۱۳. وجود واجبی / وجود ممکن: تقسیم بندی اساسی وجود از نظر نیاز یا عدم نیاز به علت.
۱۴. علت: موجود و پدیدآورنده.
۱۵. اشتداد و ضعف در وجود: دیدگاه کلیدی صدرا مبنی بر اینکه تفاوت موجودات در مراتب شدت و ضعف وجودی است (تشکیک وجود).
۱۶. جوهر / عرض: مقولات اساسی فلسفی که در بحث به کار رفته‌اند.
۱۷. استلزم: تفسیر جایگزین (دوانی) برای قاعدهٔ فرعیت که لزوماً تقدم رتبی را نمی‌رساند.